

دولاله نشکفته پرپر

یادی از دو بانوی شهید مشهدی، هم زمان با سالروز تظاهرات مردم مشهد به سمت استانداری و شهادت ده ها تن، از جمله «اله زینال پور» و «مهری زارع»



عکس:شاهزاد

مریم شیعه صبح نهم دی ۱۳۵۷ است. تظاهرات مردم انقلابی مشهد علیه رژیم طاغوت به اوج خود رسیده است. هوای مشهد سردتر و تیزتر از همیشه است. الهه. فقط سیزده سال دارد. صدایش را بشنود. می‌گوید: آماده‌ام. دل مادر با شنیدن صدای الهه به یک باره می‌ریزد. ناگهان به یاد خوابی می‌افتد که شب قبل دیده است. توی خواب یک نفر به او می‌گوید: این آخرین باری است که الهه را می‌بینی. پاهایش سست می‌شود و دلش راضی به رفتن نیست. اما الهه اصرار دارد و چشم انتظار آمدن مادر است. مادر، در راه. چندپار بهانه می‌آورد: بیا امروز رویم. سلوغ می‌شود. خطر دارد. الهه هربار لبخند می‌زند و یک بار هم با لحنی جدی تر می‌گوید: از چی می‌ترسید؟ جمعیت از حوالی مدرسه نواب و بیت آیت... شیرازی حرکت کرده است و آرام آرام به سمت مرکز شهر می‌آید. خیابان‌ها لبریز از شعار و هیاهوست. الهه میان انبوه زن‌ها و دخترها نزدیک به چهارراه لشکر، دستش را محکم دور دسته پلاکارد می‌گیرد و با تمام وجود شعارها را فریاد می‌زند. ناگهان صدای زنجیر و موتور سنگین تانک‌ها همه چیز را می‌شکند. تانک‌ها از سمت پادگان به سمت چهارراه لشکر و استانداری آمده‌اند. آن‌ها بی‌توجه به سیل جمعیت، وارد صفوف متراکم مردم می‌شوند و جمعیت ناخواسته به هم فشرده می‌شود. در این هجوم، گوشه لباس الهه به چرخ‌های تانک گیر می‌کند. بار هار که چرخ می‌چرخد، تن نیغیش

ازدحام نگاهش را می‌گیرد. دختری هم سن وسال خودش که لباسش به چرخ تانک گیر کرده و با هر دور زنجیر، به هوا می‌رود و بر زمین کوبیده می‌شود. همه عقب می‌کشند. اما مهری مکث نمی‌کند. دست اقدس از دستش رها می‌شود. خواهر کوچک‌تر در همان لحظه به داخل جوی کنار خیابان پرت می‌شود. مردم او را بیرون می‌کشند، فریادها بلند است و تانک با سنگینی تمام به پیش می‌رود. مهری خودش را به الهه می‌رساند. دستش را می‌گیرد، تلاش می‌کند لباس گیرکرده را آزاد کند، در آن چند ثانیه که هیچ‌کس جرئت نزدیک شدن ندارد. این بار اما تانک است که به او ضربه می‌زند. کالبد نیمه جان مهری روی زمین می‌افتد. سه ماه و چند روز خانواده میان خانه و بیمارستان در رفت و آمدند. دیوارهای بخش، شاهد روزها و شب‌هایی است که امید و ناامیدی در چهره خانواده می‌آید و می‌رود. پرستاران، زخم‌هایش را عوض می‌کنند، دستگاه‌ها صدای یکتواختی دارند و مهری در جایی میان این جهان و جهان دیگر آرام نفس می‌کشد. بی‌آنکه بداند نیم دی آن سال، نام او و الهه برای همیشه در تاریخ شهر نوشته می‌شود. سرانجام، فروردین ۱۳۵۸، همان دختری که به مدد شجاعتش به دل تانک زده بود، بعد از ماه‌ها غما به کاروان شهدا می‌پیوندد.

برای نجات الهه

چند خیابان آن سوتر، مهری برای رفتن به تظاهرات آماده می‌شود. او هم مثل الهه دانش آموز است. در مدرسه «قدسیه مهتدی» درس می‌خواند، مدرسه‌ای که بعدها نامش به «فرزانگان» تغییر پیدا می‌کند. آن روز او در کنار پدر، مادر و خواهر کوچکش، اقدس، در راهپیمایی شرکت می‌کند. مسیر خانواده هم به سمت چهارراه لشکر است. همان جایی که تانک‌ها قرار است معادله خیابان را عوض کنند. تانک‌ها از دور پیدا می‌شوند. جمعیت به هم فشرده است. مهری دست خواهر کوچکش را محکم می‌گیرد. ناگهان چیزی در لایه لای این

دی ۱۲۵۷ در مشهد، فقط یک سرفصل تقویمی نبود. فصلی کوتاه و خونین بود که در آن، مردم شهر



نقش ویژه‌ای در شتاب گرفتن سقوط رژیم پهلوی ایفا کردند. پیش از نهم و دهم دی، زنجیره‌ای از رخدادها شهر را تا مرز انفجار پیش برده بود. از حمله به حرم مطهر رضوی در آبان ۱۳۵۷ گرفته تا تحصن سیزده روزه پزشکان و کادر درمان در بیمارستان امام رضا^(ع) و راهپیمایی بزرگ از مدرسه نواب و بیت آیت... شیرازی و سخنرانی روحانیون مبارز هفتم دی، خبر پیوستن کارکنان استانداری خراسان به مردم، معادله را عوض کرد. استانداری محاصره شد. شهروندان برای نجات کارمندان محبوس شده رفتند و عمل‌نشانه‌ای از فروریختن اقتدار حکومت در مشهد دیده شد. در چنین فضایی، نهم دی ۱۳۵۷، به مناسبت سالگرد قیام ۹ دی مردم قم، مراسمی در مشهد برپا شد که پس از آن، جمعیت به سوی استانداری حرکت کردند و تانک‌های ارتش برای مقابله وارد عمل شدند. همین روز بود که در چهارراه لشکر و مسیر استانداری، گلوله و زنجیر تانک، ده‌ها نفر را نقش زمین کرد و الهه زینال پور و مهری زارع عباس‌آبادی در متن همان حادثه ماندگار شدند. خشی نظامیان به همین جا ختم نشد. صبح دهم دی، بدون آنکه مردم از تصمیم فرمانداری نظامی برای انتقام‌خبر داشته باشند، دوباره به خیابان آمدند و تانک‌ها در خیابان‌ها جولان دادند و از چهارراه نادری تا اطراف باغ ملی و مهمان‌سرای ارتش، صف‌های نان و نفت و حتی تجمعات پراکنده مردم را زیر رگبار گلوله گرفتند و خون بیش از ۱۶۰ نفر در این دوروز، بر زمین ریخته شد.

کوچه

برنج‌هایی که در دریا کشت می‌شود!

تازه الان مسدود شود. باید گفت و باید فریاد زد؛ اگر این پول‌ها بوده، این حساب‌ها نفس می‌کشیده، این معاملات می‌چرخیده، چرا تازه برنج زیر باران خراب می‌شود اما مردم برنج ندارند! البته روزهای بعد رئیس کل دادگستری هرمزگان این خبر را فاقد مستندات میدانی و قانونی و مغایر واقعیت اعلام کرد، اما بخش زیر باران ماندن برنج‌ها را کسی مغایر واقعیت اعلام نکرد. به هر حال مردم برنج ایرانی را در خیال هم نمی‌توانند سر سفره بگذارند که برنج هندی و پاکستانی هم دارد جایش را به جو می‌دهد به پیشنهاد مثلا کارشناس‌ها! سلمان اسحاقی یک سوزن هم به قوه قضاییه می‌زند و می‌گوید: به تکالیف خودش عمل نمی‌کند. دلیلش هم این است که بیش از ۶ هزار حساب برای ۲۵۱ مظنون در بازار ارز با تراکنش ۲۱۰ همتی رامسدود کرده‌اند که یکی از مظنونان ۲۴ سالش بوده و ۱۳ همت تراکنش بانکی داشته است. ما مثل سیم کارت سفید تسهیلات سفید هم داریم، قوه قضائیه چرا باید این اجازه را بدهد که این‌گونه در بازار ارز تأثیر بگذارند و حسابشان

بلکه در شمار شاغل‌های فقیر قرار دارند که حقوقشان کفاف اجاره خانه را نمی‌دهد چه رسد که بخواهند هم هزینه خانواده بدهند امروز؟ چرا بعد از آنکه بازار را به آتش کشیدند، تازه یاد آب افتاده‌ایم؟ بله، انگار تسهیلات سفید هم داریم، مجوزهای بی‌چهره، حساب‌های بی‌صاحب و نظارت‌هایی که یا نیستند یا دیر می‌رسند، سؤال ساده است، اما جوابش سخت. چرا باید اجازه داده شود عده‌ای این‌گونه بازار را ز راه بازی بگیرند و تازه بعد از لرزیدن ستون‌های اقتصاد، حساب‌هایشان مسدود شود؟ راستی کسانی که پیشنهاد خوردن جو به جای برنج می‌دهند، منوی سفره خود را هم همین‌جوری انتخاب می‌کنند؟ بگذریم، این را که می‌نویسم خبری می‌آید که نمی‌گذارد بگذریم.

خبر می‌گوید این روزها آمار زوج‌های جوانی که نمی‌توانند اجاره خانه را بپردازند و به خانه پدر و مادرها برمی‌گردند زیاد شده است، اگر خوش‌شانس باشند دوتایی به یک خانه می‌روند و اگر نه هر کدام راه خانه پدری را در پیش می‌گیرند، خیلی‌هایشان هم بیکار نیستند



«قرارمان این نبود»، این دیگر حرف من نیست که صدای به‌فغان بلندشده خانم صباغچی همسر و مادر دوشهید هم هست. او به درد، کلمات را که از دل برمی‌آیند شمار می‌کند. خدا کند بر دل بنشینند، دل‌هایی که می‌توانند تصمیم‌سازی و حتی تصمیم‌گیری کنند. شهدا رفتند تا مردم زندگی‌شان در همه ساحت‌ها بهتر شود، این بهتر شدن هم مدام باشد. این را خوب به گوش و هوش بسیارند دل‌هایی که منزلگاه کلام مادر شهیدند. بداند که کار دل را دست‌خودشان باید انجام دهد. دست‌خودمان باید انجام دهد.

غفلت کنیم با سر به دیوار خواهیم خورد. این‌را به یاد بسیارند مسئولان محترم و به هوش بسیاریم ما خودمان نیز هم، بله، قرارمان این نبود که این همه شهید بدهیم، اما شاهد وضعیتی چنین تلخ باشیم در زندگی مردم. وضعیتی



روزنامه نگار
غلامرضا نبی‌اسدی



محمود نظری

رئیس انجمن دفاتر خدمات مسافرتی:

قیمت بلیت هواپیما به نسبت پارسال دو برابر شده و ایرلاین‌ها باز هم توقع گران کردن دارند؛ همچنین، تقاضای بلیت هواپیما به‌خاطر شرایط اقتصادی افت شدیدی داشته است.

روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاع‌رسانی صاحب امتیاز	
سال هفدهم ۹ دی‌ماه ۱۳۹۴ ۹ رجب ۱۴۴۷ شماره ۴۶۶۵	شنبه
Mashhadchehreh.ir Photoshahr.ir	
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵ دفتر مرکزی ۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵ تلفن ۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴ روابط عمومی ۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹	سایت شهراز نیوز را بسا اسکن این کد دنبال کنید میتوانم نامۀ اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر** ۱۱:۳۴:۰۹ ● **غروب آفتاب** ۱۶:۲۵:۴۶ ● **اذان مغرب** ۱۶:۴۶:۱۱
- نیمه شب شرعی** ۲۲:۴۸:۵۳ ● **اذان صبح فردا** ۰۵:۱۲:۱۶ ● **طلوع آفتاب فردا** ۰۶:۴۲:۴۵

تقویم تاریخ

۹ دی ۱۳۹۸. آداب و رسوم زیارت حرم امام رضا (ع) با عنوان «**زیارت رضوی**» در فهرست آثار ناملموس ملی به ثبت رسید. پس از این تاریخ پرونده ثبت «زیارت رضوی» در فهرست میراث ناملموس جهانی یونسکو توسط میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی خراسان رضوی تهیه و ارائه شد تا این روز به ثبت جهانی نیز برسد.



۹ دی در تقویم رسمی کشور روز «**بصیرت و میثاق امت با ولایت**» نام‌گذاری شده است. رهبر انقلاب درباره این روز فرموده اند: نهم دی با دهم دی فرقی ندارد. این مردم‌اند که ناگهان با یک حرکت که آن حرکت برخاسته از همان عواملی است که نوزدهم دی قم را تشکیل داد، یعنی برخاسته از بصیرت است. از حضور در عرصه مجاهدانه است، روز نهم دی را هم متمایز می‌کنند.

۹ دی سالروز **ورود اولین اتومبیل** به مشهد است که در سال ۱۲۹۲ خورشیدی اتفاق افتاد. نخستین اتومبیل توسط یک پزشک آلمانی «دکتر پوزین» در دوران ریاست کاشف‌الملک بر بلدیه وارد مشهد شد. ملک الشعرا‌ی بهار که در آن زمان، مدیریت روزنامه نوبهار را بر عهده داشت، دست به قلم شد و این خبر را در جریده اش، منتشر کرد.



حکایت

موسی، عَلَیْهِ السَّلَام، قارون را نصیحت کرد که: «أَحْسِنَ کَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ الْبِکَ». نشنیدی و عاقبتش شنیدی.

آن‌کس که به دینار و درم خیر نیندوخت / سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی که ممتّع شوی از دنیا و عُقْبَا / با خلق کُرم کن چو خدا با تو کُرم کرد
عرب گوید: «جُد و لَا تَمْتَن فَإِنَّ الْفَائِدَةَ الْبَیْکَ عَائِدَة»؛ یعنی ببخش و مَتّت منه که نفع آن به تو با می‌گردد.

درخت کرم هر کجاییخ کرد / گذشت از فلک شاخ و بالای او

گر اُمیدواری کز او بر خوری / به مَتّت منه ازه بر پای او

شکر خدای کن که موفق شدی به خیر / ز انعام و فضل او، نه معظل گذاشت
مَتّت منه که خدمت سلطان کنی همی / مَتّت شناس از او که به خدمت بداشت

گلستان سعدی

استوری گرام

حکایت بیشتر فهمیدن گاو

گاو کشید. گاو نیز آرام سوار قسمت عقب نیسان شد و کف وانت دراز کشید. سه مرد زحمت کش وقتی دیدند گاو سوار وانت شده، بدون آنکه از حکیم‌جوان‌تشکرکنند، سوار قسمت جلوی وانت شدند و گازش را گرفتند و رفتند. حکیم‌جوان که از رفتار بی‌ادبانه سه مرد زحمت‌کش متعجب شده بود، آهی کشید و دفرچه جملات قصارش را بیرون

آورد و در آن نوشت: گاهی‌گاو بیشتر از آدم می‌فهمد. سپس به سمت خانه به راه افتاد. وقتی به خانه رسید، صدای گریه مادرش را شنید. به سرعت خود را به مادر رساند و او را در آغوش گرفت و علت گریه اش را جویا شد. مادر با کف دست به فرق سر حکیم‌جوان کوبید و گفت: این هم از اقبال من. پسر بزرگ کردم، به جای آنکه کمک‌کار من باشد، مدام در این طرف و آن طرف مشغول گردش و تفریح و بیلی تلیی است. از دار دنیا یک‌گاو پیر داشتیم، که آن را هم امروز صبح دزد برد. در این هنگام، حکیم‌جوان راز آرام شدن گاو را دریافت و فهمید آن گاو گاو خودشان بود و گاو او را شناخت، اما او گاو را نشناخت. پس بار دیگر دفرچه جملات قصارش را بیرون آورد و در آن نوشت: واقعا که گاو بیشتر از آدم می‌فهمد.

در روزگاران قدیم در حاشیه جنگل‌های هیرکانی حکیم جوانی زندگی می‌کرد که بسیار علاقه مند به خلوت و مراقبه بود و هرچند وقت یک‌بار به داخل جنگل می‌رفت و بدون آنکه آتش روشن کند یا آسپیی به طبیعت بزند برای خود به خلوت و مراقبه می‌پرداخت. روزی حکیم جوان پس از اقامت چند هفته‌ای در جنگل و خلوت و مراقبه بسیار

و تفکر در معنای زندگی و نوشتن جملات قصار فراوان، احساس کرد که به میزان لازم خودسازی کرده‌است و اکنون وقت آن‌است که به میان مردم برگردد و به راهنمایی‌ای‌ها بپردازد. پس چادرش را جمع کرد و به سمت شهر به راه افتاد. در میان راه و در یکی از خیابان‌های منتهی به شهر، جنب یک گاراژ قدیمی سه مرد زحمت‌کش را دید که با تلاش بسیار سعی می‌کردند یک گاو را در قسمت عقب یک نیسان‌ای سوار کنند. اما گاو مقاومت می‌کرد و سوار وانت نمی‌شد. حکیم‌جوان جلو رفت و پس از سلام و احوال‌پرسی اظهار آمادگی کرد که به آن‌ها کمک کند. سه مرد زحمت‌کش گفتند: بفرما. حکیم‌جوان نزدیک گاو شد و نگاهی به او انداخت. گاو با دیدن حکیم‌جوان رام و آرام شد. سپس حکیم‌جوان دستی به پیشانی